

«آخرش هستی توانست موضوع صحبت را به جزیره سرگردانی بکشاند.

- جزیره‌ای است که دورش را دریاچه نمک احاطه کرده است. در جزیره به کلی به دام می‌افتی... من با شتر از جزیره بیرون آمدم. تعجب است اسم ساریان هم ساریان سرگردان بود. اسم کوه مقابل هم کوه سرگردان بود.» (جزیره سرگردانی؛ ص ۲۰۲)

«هستی یقین داشت که جزیره سرگردانی ربطی به سرنوشت خودش دارد. مگر همین الان، امشب و همه شبها در متن جزیره سرگردانی زندگی نمی‌کرد؟» (همان؛ ص ۲۰۳)

«جزیره سرگردانی»، «ساریان سرگردان» و «کوه سرگردان» نام سه مجلد آخرین رمان سیمین دانشور است که - همچنان که بیشتر اشاره شد - دو مجلد آن، و مجلد سوم نیز - به گفته نویسنده آن - چرکنویسش تمام شده است.

جز این، در جای جای دو مجلد منتشر شده از این رمان و نیز مصاحبه‌های صورت گرفته با سیمین دانشور، بر موضوع «سرگردانی» تأکیدهای مکرر صورت گرفته است. به گونه‌ای که این موارد، تردیدی باقی نمی‌گذارد که اولاً اصلی‌ترین عنصر داستانی مورد نظر نویسنده در این رمان «درونمایه» است. در ثانی، از میان درونمایه‌های متعدد مطرح در این اثر، محوری‌ترین درونمایه مورد نظر او، «سرگردانی» است.

اما خود این «سرگردانی» تقریباً هفت نوع است؛ که البته

اهمیت همه آنها در داستان، یکسان نیست. این «سرگردانی‌ها»، عبارت‌اند از سرگردانی جهانی (فلسفی)، سرگردانی سیاسی (کشور و روشنفکران ایرانی در مورد یافتن راه حل خروج از وضعیت نامطلوب و بن‌بست موجود در رژیم پهلوی پسر)، سرگردانی اعتقادی (مذهبی، عرفانی)، سرگردانی میان‌گزینش عشق و همسر مورد علاقه، یا پابرجا ماندن بر باورهای اعتقادی و سیاسی (در مورد هستی و سلیم)، سرگردانی در ترجیح مردی بر مرد دیگر، به عنوان همسر (هستی، در مورد سلیم و مراد)، سرگردانی در میان‌گزینش مثنی زندگی آلوده اما توأم با رفاه و برخورداری و خوشگذرانی (زندگی عشرت) و یک زندگی پاک و سالم ولی فقیرانه و حتی زاهدانه (زندگی توران جان) (در مورد هستی)، و سرانجام، سرگردانی روشنفکر ایرانی میان‌گزینش سیاست، عرفان و یک زندگی عادی خانوادگی (۱). آنچه از مصاحبه‌های نویسنده برمی‌آید، این است که گویا او ترجیح می‌دهد اصلی‌ترین نوع این «سرگردانی‌ها» را همان سرگردانی جهانی قلمداد کند. حال آنکه از این دو مجلد منتشر شده از رمان، این اولویت برمی‌آید.

«... در جلد دوم همه اعتقاداتم را نسبت به بشریت از زبان طوطک بازگو کرده‌ام و گمان نکنم که پیامهای طوطک جنبه عرفانی داشته باشد. سعی کرده‌ام جنبه جهانی به آن بدهم (۲)». او در مصاحبه‌هایش، این شق از سرگردانی را هم ناشی از دو عامل می‌داند: یکی مورد تردید قرار گرفتن همه قطعیتها. دیگری، درهم‌ریختگی اوضاع جهان.

# هفت وادی

محمد رضا سرشار (رهگذر)



«الآن تمام دنیا سرگردان است. دوره بدی است. همه قطعیت‌ها به هم ریخته. مثلاً هنوز معلوم نیست این واقعه یازدهم سپتامبر کار چه کسی بوده. تمام کره زمین سرگردان است. مردم روزگار سرگردانند (۳)».

«این سرگردانی الان یک چیز عام است. یک جیره همگانی است. الان دوره گذار است؛ بشر باید به راه دیگری برود. در همه چیز باید تجدیدنظر بشود. هر جا را که نگاه می‌کنیم، فاجعه رخ می‌دهد (۴)».

چنین نگاهی به جهان، آن هم از این زاویه، یک دیدگاه پستاجددگرایانه است. زیرا به اعتقاد عده‌ای، پستاجددگرایی خود مرحله‌ای از تجددگرایی است که در آن، انسان امروز غرب در باورهای جزئی و یقینی خود نسبت به مبانی تجددگرایی دچار تردید می‌شود. پس، تصمیم می‌گیرد که به بازنگری خود و جامعه‌اش و آن مبانی، به قصد درافکندن طرحی نو در جهان بپردازد.

«در این دو جلد کتاب هیچ چیز قطعی نیست. در همه چیز شک می‌شود (۵)».

«من هرگز به قطعیت نمی‌رسم چون در این دنیا هیچ چیز قطعی وجود ندارد غیر از خدا و مرگ. من اینجا طرفدار هاینز نبرگ هستم، یعنی قانون عدم قطعیت (۶)».

که البته در این بیان، خود، یک تناقض منطقی اساسی وجود دارد. زیرا اگر بنا باشد که در جهان هیچ اصل قطعی و یقینی

وجود نداشته باشد، پس خود این حکم چگونه این قدر قطعی است؟

هایزنبرگ معتقد است که در جهان میکروفیزیک (دوران جدید) رابطه علت و معلول وجود ندارد.

«کرة زمین سرگردان است. منتهم یکی از ساکنان کرده زمینم.» (۷)

به بیان دیگر، خانم نویسنده ما، طرفدار و پیرو آخرین فلسفه مطرح در غرب (عدم قطعیت) است؛ که می‌دانیم این فلسفه، خود مبنای پسانتجددگرایی در هنر امروز آن دیار است. یکی از بازتاب‌های این فلسفه، در زبان‌شناسی و ادبیات، همان بحث مشهور هرمنوتیک یا تأویل‌گرایی است؛ که از تبعات آن در حوزه معرفت‌شناسی و دین، موضوع قرائتهای (برداشت‌های) مختلف و روزآمد از دین و متون مقدس مذهبی - حتی کتابهای آسمانی - و احکام دین، یا به عبارت دیگر، تکثرگرایی (پلورالیسم) دینی است. بر اساس این دیدگاه هر کس در هر زمان، می‌تواند قرائت ویژه و شخصی خود را از دین داشته باشد. در این میان هیچ قرائتی (برداشتی) بر قرائتهای دیگر برتری ندارد. در نتیجه، آن وحدت رویه، هماهنگی و انسجامی که راز قدرت ادیان و پیروان آنهاست، خودبه‌خود از میان می‌رود، و راه‌های دین و رسیدن به خدا، به عدد خلاق گسترش می‌یابد. ضمن آنکه، با این دیدگاه، خود به خود رجحان یک دین بر ادیان دیگر نیز موضوعیت خود را از دست می‌دهد. در نتیجه، مثلاً، اسلام هم دینی می‌شود در کنار ادیان دیگر، و کم و بیش، هم‌تراز آنها. قطعیت احکام و

«چشمهای مراد هیچ‌گاه به نقطه‌ای متمرکز نمی‌شود و همیشه در جستجوی چیزی ناپیدا دو می‌زند. یعنی به چیزی می‌اندیشد که دست نیافتنی است.» (۲۰)

درونمایه مذکور، در مورد هستی، با وضوح بیشتری خود را می‌نماید:

«آیا هستی یک هزوارش (۹) عوضی بود که جور دیگری می‌نوشت و سلیم طور دیگری می‌خواند؟ آیا خود زندگی از ابتدایش یک هزوارش عام نبود و به همین علت بود که مردم حرف همدیگر را نمی‌توانستند بفهمند یا عوضی می‌فهمیدند؟ آیا مرور زمان نمی‌توانست هزوارش‌های دوران باستان را دیگرگونه کند؟» (ساریان... ص ۸)

«آیا شخصیت هستی یک سری خطوط میخی نبود که بر قلب سلیم حک شده بود و سلیم نمی‌توانست بخواندشان؟ آیا شخصیت همه ابناء زمان کمابیش این چنین نبود؟ و به همین علت نبود که هیچ کس از دل هیچ کس دیگر خبر نداشت؟» (همان؛ ص ۹)

«اما هزوارشها در دوران سلیم و هستی، همچنان وجود داشتند منتها نقیض خود را صادر می‌کردند، آن چنان که سلیم می‌توانست بنویسد «سایه» و هستی بخواند «نور» هستی بنویسد «گول» و سلیم بخواند «صداقت». و همین بود که سلیم می‌اندیشید «هستی» هزوارشی عوضی است.» (همان)

سراتجام نیز شاهدیم که سلیم با آن اعتقاد به نفس و باور یقینی مذهبی، در مجلد دوم رمان به مواضعی کاملاً متضاد

# حیرت در آخرین رمان دانشور



می‌رسد و در واقع گذشته اعتقادی خود را از اساس نفی می‌کند «خیال می‌کردیم تصادف نادانی ماست. فکر می‌کردیم دنیا نظم دارد. اما حالا می‌دانیم جهان قانون ندارد. تمام قوانین آن موضعی و اعتبارش محدود در زمان و مکان است.» (ساریان... ص ۳۱)

از این که بگذریم، هر چند در مجلدهای ۱ و ۲ رمان، مکرر از زبان افراد مختلف گفته می‌شود که «قرن» مذهب است» و در ظاهر نیز ابتکار عمل سیاسی در کشور در دست مذهبهاست، اما واقعیت این است که لااقل به اندیشه اسلامی و مبارزان مسلمان، ارجحیتی نسبت به دیگر مکاتب فکری و پیروان آنها داده نشده است. اسلام نیز مکتبی است در کنار سایر مکتبها، و مجاهدان مسلمان هم مبارزاتی در جوار دیگر مبارزان هستند. تنها تفاوت در اینجاست که «خدا» نفی نمی‌شود و بلکه تأیید می‌شود. اما کدام خدا و در چه دینی، مشخص نشده است. که در جای خود توضیح داده خواهد شد که دین و خدای مورد اشاره در این رمان، اعم از اسلام و خدای آن است به هر رو، همین امر نیز برخاسته از یک دیدگاه عدم قطعیتی و قرائت پلورالیستی از دین است.

«جنگ سرد میان روشنفکران جهان سوم گسستگی ایجاد کرده. همه‌شان دچار سوءتفاهم تاریخی شده‌اند. نمی‌دانند مارکسیسم را انتخاب کنند یا سرمایه‌داری را...» (ساریان... ص ۱۷۱)

اصل شریعت از میان می‌رود. امر به معروف و نهی از منکر و بخصوص جهاد، که از ارکان و قائمه‌های برپا دارنده اسلام‌اند تعطیل می‌شوند و... حال آنکه می‌دانیم در قرآن چقدر بر یقین و مشتقات آن تأکید شده، و در برابر، چه اندازه سست ایمانی و تزلزل اعتقادی مورد نکوهش قرار گرفته است!

یکی از اصلی‌ترین و خطرناک‌ترین رهاورد این فلسفه، ترویج نسبی‌انگاری و شکاکیت (یقین‌زدایی) است؛ که نتیجه آن رد هر نوع آرمانگرایی و نفی روح مبارزه است. به تعبیر دیگر، این دیدگاه، سخت ضد ایدئولوژی است. هیچ چیز در دنیا قطعی و یقینی نیست. در نتیجه، هیچ چیز ارزش آن را ندارد که ما جان خود را در راه آن فنا کنیم. (۸)

در این داستان، ضمن آنکه دیدگاه مزبور تقریباً در همه جا ساری و جاری است، در مواردی نیز، مشخصاً بر این درونمایه تأکید می‌شود. برای نمونه، همسر استاد مانی، که خود اهل یکی از کشورهای بلوک شرق (لهستان) است و ظاهراً به سبب قبول نداشتن نظام ایدئولوژیک مارکسیستی حاکم بر کشورش جلالی وطن کرده است، در گفتگو از مراد - آن زمان که او هنوز آرمانگراست - به صراحت به این موضوع اشاره می‌کند: «زن استاد گفت: مراد شخصیت قوی ندارد. نورویتیک است.» (ص ۷۰)

«شبیبه مراد در وطن اول دیدم. اینجا هم دیدم... در هوا هستند. ایده‌آلیست... خیال‌باف کلمه خویش است.» (ص ۷۱)

هستی نیز مشابه چنین نظری را درباره مراد ابراز می‌کند:



● آنچه از مصاحبه های نویسنده برمی آید، این است که گویا او ترجیح می دهد اصلی ترین نوع این «سرگردانی» ها را همان سرگردانی جهانی قلمداد کند. حال آنکه از این دو مجلد منتشر شده از رمان، این اولویت بر نمی آید.

سرگردانی سیاسی  
 هستی می گوید: «من قاطی یاطی هستم. گاهی فکر می کنم چپ انسان دوستم و هوادار خلیل ملکی و گاهی فکر می کنم به قدرت تحرک مذهبی معتقدم و پیرو جلال آل احمد، یا به قول شما دینامیزم مذهبی. گاهی فکر می کنم تنها به هنر رو بیاورم، با برداشت درست سیاسی و اجتماعی. اما چه برداشتی درست است؟ نمی دانم.» (جزیره... ص ۸۷)  
 به سلیم می گوید: آیا مبارزه سیاسی فقط کار مردان است؟ (همان)

وقتی با علی بندر سری به روستای عسلیک می روند، دختر جوانی می آید و «با همراهی ضرابهنگ تنبک آوازی خواند، عیش هستی را سرشار کرد، اما به فکر فرو بردش ترجیح بند شعر این بود که: آخرش نفهمیدم کجا به کجاس زن پسر عمه و مضمون شعر چنین بود که دختری بالغ می شود و نمی فهمد کجا به کجاست؟ شوهر می کند باز هم نمی فهمد. بچه ها یکی پس از دیگری از سرو کوشش بالا می روند، باز هم نمی فهمد. می روید و می شوید و می دوزد و می خورد و می پزد و باز نمی فهمد کجا به کجاست.

و هستی می اندیشید که آیا تمام طول تاریخ ما صدق این ترجیح بند نبوده است که هیچ گاه نفهمیده ایم کجا به کجاست؟ آیا همواره رو دست نخورده ایم؟ در برابر امر انجام شده قرار نگرفته ایم؟ و اینک چقدر مردم ما «آیا» به کار برده اند... (جزیره... ص ۱۸۵)

هستی «یقین داشت که جزیره سرگردانی ربطی به سرنوشت خودش دارد. مگر همین الان، امشب و همه شبها در متن جزیره سرگردانی زندگی نمی کرد؟» (همان؛ ص ۲۰۳)  
 مراد معتقد است: «سردرگمی... آشفتگی فکری تاریخی... کشور ما یک جزیره سرگردانی وسیع است.» (همان؛ ص ۲۴۳)  
 «مراد گفت: چه طنز تاریخی عجیبی شاه می گوید «جزیره ثابت» و ما در «جزیره سرگردانی» هستیم.» (همان؛ ص ۱۸۵)  
 هستی به مراد می گوید: «مبارزه سیاسی تو را محکوم نمی کنم، اما نتیجه اش را که می بینی. از جزیره سرگردانی سردر می آوری.» (ساریان... ص ۹۴)

مرتضی می گوید: «باید... افسانه ثبات و جزیره ثبات [عنوانی که رژیم دست نشانده پهلوی و اربابان آمریکایی اش به ایران، در آن زمان، داده بودند] را رسوا کرد.» (همان؛ ص ۱۶۵)

سیمین دانشور در مصاحبه ای، راجع به این جنبه از رمان می گوید: «مراد هنوز خودش گیج است. هستی هم همین طور. در صحنه ای که در کویر می گذرد مراد انتقاداتش را درباره کویر بر زبان می آورد. ولی در واقع دارد از ایران انتقاد می کند به بی فایده بودن مبارزه پی می برد. تک گویی مراد در مرز جنون است. این نسل جوان هم سرگردان است. ساریان سرگردان کمتر سرگردان است تا سلیم یا همان روشنفکر. هستی هم سرگردان است.» (۱۰)  
 در همان جا می گوید: «مگر جلال سرگردان نبود؟ مگر بیشتر روشنفکران ما سرگردان نبودند؟»  
 او همچنین، دانشجویانش را «جزیره های سرگردانی» می نامد.

(جزیره... ص ۱۰۸)  
 در این بُعد، مسأله اصلی روشنفکر جماعته بویژه از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ این است که راه مبارزه و ساقط کردن رژیم دست نشانده آمریکا و انگلیس چیست و چگونه می توان از زیر سلطه غرب خارج شد.

«سلیم پرسید: پس به نظر تو راه رهایی چیست؟»

- از سردمداری غرب خارج شدن.  
 مراد آهی کشید و ادامه داد: اینهم روح سخنان گذشتگان... این گوشه جهان همیشه یک جزیره سرگردانی بوده. هستی چشمه اش را بست و یاد حرفهای کراسلی افتاد، پرسید: گفتی جزیره سرگردانی؟ جزیره سرگردانی وجود دارد.» (همان؛ ص ۲۳۵)

که البته منظورش همان جزیره مشهور به «سرگردانی» در دریاچه نمک قم است؛ که واقعاً در روی نقشه وجود دارد. به هر رو، هر کس و گروه برای این معضل پیشنهادی ارائه می کرد. برخی مبارزه مسلحانه چریکی را راه نجات می دانستند، گروهی مبارزه سیاسی را، بعضی افشاگری و آگاهی بخشی به توده های مردم را، جمعی انجام کودتا با کمک و حمایت ابرقدرت شرق را، بعضی بازگشت به مذهب و تکیه بر باورهای مذهبی توده های مردم را. در این میان عده ای هم بودند که یا پس از مدتی مبارزه و دستگیری و سرخوردگی، به یاس می رسید و هر گونه مبارزه ای را در این راه بی ثمر می دیدند و یا از همان ابتدا با دلخستگی به چرب و شیرین دنیا، راه همکاری با رژیم و آمریکا را در پیش می گرفتند و به خدمت آنها در می آمدند. غرض اینکه، یکی از بحثها و سرگردانیهای جدی روشنفکران در آن زمان، همین موضوع بود؛ که در جنبه هایی، خاصه میان روشنفکران مذهبی و غیرمذهبی، دامنه آن به مباحث رابطه بین سنت و تجدد و شرق و غرب نیز می کشید.

این موضوع آن قدر بغرنج و آینه آن ناپیدا بود، که شاهدیم در این رمان، کسی همچون سلیم نیز که در ابتدا آن گونه قاطع و مطمئن قدم به این عرصه می گذارد، در مرحله ای، نسبت به برداشتها و تحلیلهای خود در این باره، سخت دچار تردید می شود. «می ترسم برداشت درستی از اوضاع ایران نداشته باشم.» (همان؛ ص ۲۴۰)

نکته قابل توجه در این بخش، خواب اول و دوم هستی در مجلد اول رمان، و چهره ای است که از شخصیتهای محوری مذهبی همچون سلیم یا انقلاب اسلامی و عمال آن و جنگ تحمیلی و رزمندگان ارائه می شود.

ضمن آنکه نام مجلد دوم - ساریان سرگردان - به عنوان یک کلید برای کشف درونمایه اصلی رمان در این ارتباط، باید مورد توجه قرار گیرد.

اولین نکته قابل اشاره در این مورد، نامهای شخصیتهای مهم رمان و جنبه های نمادین آنهاست:

۱. هستی توریان. او اصلی ترین شخصیت رمان، و حامل آرا و افکار مورد قبول و تأیید نویسنده است.
- در زنان ساواک، خود اشاره هایی به این جنبه از نامش دارد: «هستی خودتان را بهتان نشان دادم. هستی شناسی ما و کشورهای زیر سلطه دیگران همین طور است... بلندگوهای تبلیغاتی... اسمش را بگذارید خودکشی سیاسی.» (ساریان... ص ۶۷)

«این همه استاد مانی و مراد هشدارش دادند و او به هستی خود دهن کج کرد.» (همان؛ ص ۷۲)  
 نویسنده اصرار دارد که او را نماد ایران بدانند؛ هرچند این موضوع از نظر فنی (داستان واقعی یا جنبه های نمادین) توجیه کافی ندارد و حتی به عکس، در موارد قابل توجهی در اثر، دچار تناقضها و خدشه هایی می شود.

«هستی نماد ایران است. چون مادر است. چون زمین است.»

خود هستی، در جایی از داستان می گوید: «من از نظر

شوربختی به وطنم می‌مانم.» (ساریان...؛ ص ۶۰) نام خانوادگی او، یعنی نوریان، نیز بر وجوه مثبت شخصیتی او تأکید می‌کند؛ تا به این وسیله نویسنده درباره وی سنگ تمام بگذارد: هستی نوریان.

اسم سلیم فرخی هم، بیش و کم، چنین حالتی دارد: سلیم از ماده سلم است که با اسلام هم خانواده است. فرخی نیز اشعار بر زندگی مرفه، و نیز موفقیت‌های خانوادگی و اجتماعی و سیاسی او - لاقلاً در جزیره سرگردانی - دارد. از همه مهمتر، او از نظر نویسنده، نماد اسلام در این اثر است. همچنان که مادر هستی، که عشرت نام دارد، در زندگی هم و غمی جز عیش و عشرت و خوشگذرانی و برخوردار از همه امکانات در راه ارضای هوسها و خواستههای خود ندارد. احمد گنجور، همه کوششش در راه گردآوری مال و ثروت و برخورداریهایی مادی است؛ که به این هدف هم رسیده است. مراد پاکدل، خواست و آرزوی هستی از ابتداست، و فردی بی‌غل و غش و بی‌شیله‌پیله معرفی می‌شود. (توجه داشته باشید که نویسنده به خلاف رویه معمولش در مورد سایر اسامی، در موارد متعددی نام مراد را در داخل گیومه گذاشته است و حتی در جایی، از نگاه هستی، درباره‌اش می‌گوید: «مراد» «و» (جزیره...؛ ص ۱۹)

با این تعابیر، می‌بینیم گرایش هستی به سلیم در مجلد اول رمان، به امید نجات از سرگردانی سیاسی و اعتقادی و شخصی، و رسیدن به ساحل امن یقین و آرامش، و سپس ازدواج موقت با او و بعد جدا شدن زود هنگامش، معنایی بسیار فراتر از یک ارتباط و ازدواج و جدایی معمولی میان یک زن و مرد می‌یابد. بخصوص اگر همه این رویدادها را در بطن دو خواب اول و آخر مجلد اول رمان بنگریم.

اگر هم به سادگی نتوان از خود رمان برداشتی یا این قساصت کرد، نویسنده در مصاحبه‌ای، خود با صراحت بر این امر تأکید می‌کند:

«هستی به حاشیه‌نشین‌ها می‌گوید حرف روحانی را گوش کنید و خودش زن یک آدم مذهبی می‌شود. این ازدواج روی کاغذ است. ضمانت اجرایی ندارد. در جلد دوم، می‌بینیم که این کاغذ را پاره می‌کند.» (۱۲)

«... چون احتمال می‌رفت که [ در جریان انقلاب ] مذهب پیش خواهد برد، هستی که نماد هستی کشور ایران است به حلبی‌آبادنشینها می‌گوید که حرف ملا را گوش کنند و خودش هم همسر یک مرد مذهبی (سلیم) می‌شود. البته روی کاغذ که در جلد دوم این کاغذ را پاره می‌کند.» (۱۳)

با این تفاسیر، می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که ازدواج موقت هستی با سلیم، علیرغم گرایش قلبی و قبلی به مراد - نمادی از واگذاری موقت ایران به اسلام و متولیان آن در بدو انقلاب است. اما این ازدواج غیررسمی و موقت، با سرخوردگی کشور از این گروه و جریان، به فاصله کوتاهی از سوی ایران فسخ می‌شود؛ و در نهایت ایران به سوی مراد پاکدل خود، یعنی چپ اصلاح شده‌ای که اینک به زندگی منهای بازیهای سیاسی چسبیده است برمی‌گردد و از او صاحب فرزند می‌شود. سیمین دانشور نیز بر آن جدایی و این ازدواج مجدد صحنه می‌گذارد و آن را تأیید می‌کند:

«خوب شد که مراد را انتخاب کردی. آن خواستگار قبلیت با تعریفهایی که از او می‌کردی به گمان من آب‌زیر‌کاه می‌نمود.» (ساریان...؛ ص ۲۸۶)

همچنان که پیشتر نیز اشاره شد، رویاهای هستی، بویژه خواب اول او هم بر این امر تأکید می‌کند که انقلاب اسلامی،

به خلاف تصور اولیه ایران (هستی)، صبح کاذبی بیش نبوده است؛ و صبح صادق، در مرحله‌ای بعد از آن خواهد دمید. این خواب راه، از نظر درونمایه، می‌توان عصاره مجلدهای ۱ و ۲ رمان، و این دو مجلد را در حقیقت گسترش و تجسیم این درونمایه دانست. سپس در طول رمان، در چندین جا، خاصه در خواب انتهای مجلد اول رمان، اشاره می‌شود که «کلید» گشایش آن درهای بسته، و در واقع رهایی و نجات، عشق، آزادی و آزادگی، و آن نجات بخش آخرین، اسب بابک خرم دین است. از رساله فی الحقیقه‌العشق سهروردی برداشت می‌کند «که عشق بزرگترین راز آفرینش است که عشق آزاد کننده است - که عشق تمرکز می‌دهد.» (جزیره...؛ ص ۱۷۶) سلیم در دفترچه یادداشتش درباره بار امانت الهی نوشته است: «یک نظر دیگر هم دارد و آن اینکه بار امانت عشق است که انسان را به وادی ایمن می‌رساند.» (جزیره...؛ ص ۴۸) در جایی از رساله فی الحقیقه‌العشق سهروردی، عشق و حزن را برادر و توأمان معرفی می‌کند. سیمین می‌گوید «پس حزن می‌تواند به وجود نیاید؛ پس «عشق» جواب مسأله است.» (همان؛ ص ۶۲)

در خواب پایانی هستی می‌بینیم که «کلید طلایی عظیمی در دست هستی است. قره قاشقا می‌گوید: اینک در آی. این کلید به همه قتلها می‌خورد... می‌پرسد: پس پاسخ عشق است؟ اما قره قاشقاقت که جواب می‌دهد: یک بعد آن عشق است.» (ص ۶-۳۲۵)

در همان صفحه، سلیم به او می‌گوید: «می‌گفتی پس کلید رمز آزادی و آزادگی است. برای همه.» (ص ۳۲۶) طوطک به هستی می‌گوید: «راه رستگاری بشریت برپا داشتن امپراتوری جهانی عشق است. عاری از موانع دینی و طبقاتی و فرقه‌ای و هرگونه ستمی.» (ساریان...؛ ص ۲۵۱) «منزل ششم از هفت شهر عشق در منطق الطیر عطار وادی حیرت است... اما با همه حیرانی باید رفت. زیرا مطلوب مهم است. در این وادی کار سالک درد و حسرت است. هر نفس تیفی بران و آه و دریفی در پی.» (جزیره...؛ ص ۳۲۳) سلیم در بدو آشنایی، به هستی می‌گوید: «به نظر من مشکل شما حیرانی است، یک حیرانی عارفانه.» (همان؛ ص ۳۶)

هستی در زندان با خود می‌اندیشد: «شاید فرخنده بتواند حالیم کند که کی به کی هست و کجا به کجا؟ شاید با نظم دادن به دانشهایی که از این و آن فراگرفته‌ام، راه به جایی بردم. شاید سر نخ به دستم آمد. شاید هم دست به یک خانه‌تکانی ذهنی زدم و خودم به جایی رسیدم. به هر جهت زندگی دالانی است دراز یا کوتاه و به زندگی ابدی منتهی می‌شود. چه بهتر که از این دالان دانسته گذر کنیم.» (پیشین؛ ص ۷۷) «خوب، سرگشته‌ام. کی نیست؟» (همان؛ ص ۲۵۵) فرخنده می‌گوید: «به عقیده من آدمیزاد یک درخت چه کنم است.» (۱۴)

«مراد... گفت: تقریباً فهمیدم، وقتی سالک در آخرین حد به خدا نزدیک می‌شود به حیرانی می‌افتد، اما من در اصل قضیه شک دارم.

سلیم گفت: خوب فهمیدی، حیرانی آخرین مرحله علم و آخرین حد شناسایی است، صوفی در سلوک به جایی می‌رسد که تنها یک مو به حق فاصله دارد، و اینجاست که سرگردان می‌شود، اگر این حجاب که به اندازه سرمویی است از میان برداشته شود، به حق واصل می‌گردد یعنی به مقام جمع‌الجمع



● از این که بگذریم، هر چند در مجلدهای ۱ و ۲ رمان، مکرر از زبان افراد مختلف گفته می‌شود که «قرن، قرن مذهب است» و در ظاهر نیز ابتکار عمل سیاسی در کشور در دست مذهبهاست، اما واقعیت این است که لاقلاً به اندیشه اسلامی و مبارزان مسلمان، ارجحیتی نسبت به دیگر مکاتب فکری و پیروان آنها داده نشده است.

● ازدواج موقت  
 هستی با سلیم -  
 علیرغم گرایش  
 قلبی و قلبی به مراد  
 - نمادی از واگذاری  
 موقت ایران به  
 اسلام و متولیان آن  
 در بدو انقلاب است.  
 اما این ازدواج  
 غیررسمی و موقت،  
 با سرخوردگی  
 کشور از این گروه و  
 جریان، به فاصله  
 کوتاهی از سوی  
 ایران فسخ  
 می شود.

می رسد. «پیشین؛ ص ۲۳۴»

جالب آن است که به خلاف مجلد ۱، هستی و مراد و فرخنده، بیش و کم در این باره مشکلمان را با خود حل می کنند، اما سلیم، از هم می پاشد، و انگار خدایش را از دست می دهد. همچنان که همسر مذهبی اش نیز بی حجاب می شود، و او خود، بی حجاب هستی در برابر خودش را دیگر اصلاً مهم نمی داند. (همان؛ ص ۲۵۵)

او در واقع اساس باورهای یقینی مذهبی خود را نفی می کند، و از جهانی، به یک اعتقاد پساتجددگرایانه - در مورد عدم قطعیت در جهان - و حاکمیت تصادف گرایش می یابد. (ن. ک. به ساربان...؛ ص ۷، ۲۰، ۳۱، ۳۶ و...)

**سرگردانی صد گانه ششمی هستی**

در ابتدای داستان شاهد عشق هستی به مراد هستیم. مراد نیز هستی را دوست دارد. اما به خاطر شرایط ویژه ای که در آن قرار دارند، مراد حاضر به ازدواج نیست. این در حالی است که رفته رفته سن هستی بالا می رود و به توصیه مادرش و دیگر اطرافیان، او باید هر چه زودتر، شوهری برای خود دست و پا کند. تا آنکه توسط مادرش با سلیم آشنا، و به تدریج به او علاقه مند می شود. اما همچنان دل در گرو عشق مراد دارد و قلباً او را ترجیح می دهد. خاصه آنکه از نظر تفکر، در نقطه مقابل سلیم قرار دارد؛ در حالی که با مراد، همفکر و همدل است. «... یک نیمه خواستگار (سلیم) پیدا کرده ام. کمی هلش بدهم به دام می افتد. آمده ام از شما بپرسم هلش بدهم یا نه؟ متأسفانه عشق مراد، دستم را از پشت بسته.» (جزیره...؛ ص ۶۹)

با شنیدن پاسخ منفی مراد در مورد ازدواج، هستی به سلیم قول ازدواج می دهد. ضمن آنکه سرکشی غریز جنسی در هستی نیز، به کمک این ماجرا می آید و سبب می شود که او بر سر برخی اختلاف نظرهای خود با سلیم پا بگذارد. در نتیجه، صیغه عقد موقت بین خودشان می خوانند و مشغول تهیه مقدمات عروسی می شوند.

اما دستگیری و زندانی شدن هستی و حوادث پس از آن - از جمله ازدواج سلیم با نیکو - سبب می شود که هستی به کلی از سلیم ببرد، و در نهایت به همسری مراد درآید. به این ترتیب این سرگردانی دوگانه شخصی، پایان می یابد.

این ماجرا، به اضافه وقوع انقلاب در کشور و در نتیجه، به هم ریختن اوضاع اقتصادی زندگی مادر هستی، همچنین مرگ مادر بزرگ او، نیز سبب می شود که مشکل سرگردانی این دختر جوان در میان ترجیح زندگی یکی از این دو بر دیگری، خود به خود منتفی و حل می شود.

**سرگردانی روشنفکر معاصر ایرانی در گزینش میان سیاست، عرفان و یک زندگی معمولی**

[هستی به مراد:]

«مبارزه سیاسی تو را محکوم نمی کنم اما نتیجه اش را که می بینی، از جزیره سرگردانی سردرمی آوری. چند بار در این عمر کوتاه سرت به سنگ خورده؟ حالا از خدا بگویم.» (ساربان...؛ ص ۹۴)

[هستی:]

«گاهی فکر می کنم به هنر رو بیاورم، با برداشت درست سیاسی و اجتماعی، اما چه برداشتی درست است؟ نمی دانم.»

(جزیره...؛ ص ۸۷)

«مادرش یک پایش را می کشید و «مراد» پای دیگرش را، عین عروسک زیور و کشور، اگر توران جان و سیمین را به حساب نمی آورد.» (جزیره...؛ ص ۱۸)

[هستی:] «... من با گذاشته ام به بیست و هفت سالگی. منم مثل همه زنها به یک کانون گرم و چند تا بچه که پدرشان تو باشی احتیاج دارم.» (همان؛ ص ۱۸۶)

هستی «عهد کرده بود که دیگر آلت دست مراد نشود. مثل همه زنهای روزگار شوهر بکند و بچه به دنیا بیاورد. با سلیم پیمان بسته بود که کاری به کار سیاست نداشته باشد. اما می دید که سیاست است که دست از سر او بر نمی دارد.» (پیشین؛ ص ۳۱۸)

[هستی:] «ای کاش من هم کودکی می داشتم. کاش من هم همسر و هم بالینی...» (ساربان...؛ ص ۱۸۲)

[هستی:] «خودم را کشف کردم و مجموع شدم. باید خودم را وقف شعر و نقاشی کنم. اگر شوهر بود که کردم... .. کلید رمز «تعادل» است.» (ساربان...؛ ص ۸۰)

[هستی:] «ناسلامتی می خواستم شاعر - نقاش بشوم تا بلکه از آن راه، فقر و بدبختی و تقسیم شدن میان مادر و مادر بزرگ را جبران کنم. تمامیت مجموع شدن؟» (همان؛ ص ۱۱۴)

[هستی:] «مراد و من آنقدر خوب همدیگر را می شناسیم که انگار از یک مادر زاده شده ایم. زاه سنگلاخ زندگی را با هم رفته ایم. یا هم از زندان تا جزیره سرگردانی و به گفته مراد از هفت خوان رستم گذشته ایم. وقتش رسیده که با هم خوش باشیم.» (پیشین؛ ص ۲۲۷)

اوج این مجموعیت و کمال، زمانی است که صاحب فرزند می شود:

«صلای گریه بچه را که شنید هست شد. حالا دیگر هستی واقعی بود.» (همان؛ ص ۲۶۳)

تکمله

دانشور در مصاحبه ای وعده کرده است:

«البته در جلد سوم تا حدی جواب سؤالی که در این دو کتاب مطرح شده می دهم. حتی روشن می کنم که آمریکا چرا در ایران ریشه نوانده است و چرا کراسلی به جزیره سرگردانی می رفت... حتی به این سؤال هم پاسخ می دهم که چه باید بکنیم.» (۱۵)

پاتوشت:

۱. توجه به این مورد را از آقای محسن مؤمنی دارم.
۲. نویسنده ای در دویست هزار نسخه؛ روزنامه ایران؛ ۸۰/۱۱/۸۵؛ ص ۳۷
- ۳ و ۴. سرگردانی یک جیره همگانی است؛ ماهنامه زنان؛ ش ۸۶؛ ص ۳۴
۵. پیشین؛ ص ۳۴
۶. همان؛ ص ۳۴
۷. جزیره سرگردانی؛ ص ۲۵۵ (از زبان هستی)
۸. در بیان مطالب مربوط به فلسفه عدم قطعیت، از گفته های آقای شهریار زرنشاس در جلسه نقد شفاهی این رمان نیز بهره برده ام.
۹. هزارش؛ زوارش. شرح و تفسیر؛ اصطلاحاً به کلماتی گفته می شود که ماخوذ از زبان آرامی است و در کتیبه ها و کتابها و رساله های پهلوی به خط پهلوی ثبت می شده ولی هنگام قرانت، ترجمه پهلوی آن خوانده می شده است. (فرهنگ معین)
۱۰. مجله «زنان»؛ ش ۸۶؛ سرگردانی یک جیره همگانی است؛ ص ۳۴
۱۱. پیشین؛ ص ۳۵
۱۲. سرگردانی یک جیره همگانی است؛ زنان؛ ش ۸۶؛ ص ۳۵
۱۳. نویسنده ای در دویست هزار نسخه؛ روزنامه «ایران»؛ ۸۰/۱۱/۸۵
۱۴. ایضا؛ نگاه کنید به ص ۹۲-۹۱
۱۵. زنان؛ سرگردانی یک جیره همگانی است؛ ش ۸۶؛ ص ۳۴

